

هشتاد و سومین جلسه دادگاه حمید نوری در استکهلم!

بهرام رحمانی

bahram.rehmani@gmail.com

هشتاد و سومین جلسه دادگاه حمید نوری، متهم به مشارکت در اعدام‌های تابستان ۱۳۶۷، پنج‌شنبه ۱۸ فروردین ۱۴۰۱-۷ آوریل ۲۰۲۲، در دادگاه جرایم جنگی استکهلم - سوئد برگزار شد.

در این جلسه عبدالرضا(شهاب) شکوهی به‌عنوان شاهد در دادگاه حاضر شد. عبدالرضا شهاب شکوهی، عضو سازمان راه کارگر بود و در خرداد ۱۳۶۲ در حال انتقال برخی اسناد درون سازمانی، محاصره و با اصابت گلوله زخمی و برای بار سوم دستگیر شد. شاهد یک‌ماه و نیم بعد از کمیته مشترک به‌زندان اوین منتقل و در بدو ورود به‌مدت یازده شب با دست‌بند سرپا نگه داشته شد. وی دو سال بعد در دادگاهی به‌ریاست نیری در زندان اوین برای بار دوم حکم اعدام گرفت. در همان دادگاه بود که خبر اعدام برادرش را نیز به‌وی دادند. حکم اعدام شاهد بعدها به پانزده سال زندان تغییر کرد.

عبدالرضا شهاب شکوهی در حال اعتصاب غذای گروهی به‌همراه دویست، سیصد زندانی دیگر در سال ۱۳۶۶ به‌زندان گوهردشت منتقل شد و بلافاصله مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت. او بعداً به بند چهارده منتقل شد؛ بندی که میان بند پنج و شش قرار داشت و امکان برقراری ارتباط با این بندها و مشاهده محوطه زندان از داخل پنجره‌ها در آن امکان‌پذیر بود. دادستان ابتدا و پیش از طرح سؤال از عبدالرضا(شهاب) شکوهی، توضیحاتی درباره ادله اثباتی در ارتباط با شهادت این شاهد داد و قصد آغاز طرح سؤالاتش را داشت که قاضی خطاب به شاهد گفت:

«به‌من اطلاع دادند که پرواز برگشت شما ساعت ۲۱ است اما شما گفتید که ساعت ۱۸ است. بلیتی را که ما برایتان گرفته بودیم تغییر دادید آیا؟»

شهاب شکوهی: با من از شرکت هواپیمایی تماس گرفتند و گفتند که آن بلیت کنسل شده. به‌من پیشنهاد ساعت ۱۸ را دادند و من چاره‌ای نداشتم جز این که قبول کنم.

قاضی توماس ساندر: آها! بسیار خوب! پس تمام طرفین حقوقی دعوا در این‌جا لطفاً تمام سعی خودشان را بکنند تا جلسه به‌موقع تمام شود و ایشان در وقت مناسب به فرودگاه برسند.

پس از این صحبت‌ها، دادستان بازپرسی از عبدالرضا(شهاب) شکوهی را آغاز کرد: «صبح به‌خیر عبدالرضا! ... آیا من شما را عبدالرضا صدا کنم؟»

شاهد: اگر اجازه بدهید من سلام بکنم به‌دادگاه. به‌مترجمین و تمام کسانی که صدای من را می‌شنوند و می‌بینند. اسم من در شناسنامه عبدالرضا است اما من را از بچگی شهاب صدا کرده‌اند. شما هر کدام را که راحت هستید می‌توانید بگویید.

دادستان: بسیار خوب! به‌حال اسم من مارتینا وینسلو است و یکی از دو دادستان در این پرونده هستیم. همکار من امروز از طریق لینک حرف‌های شما را می‌شنود؛ کریستینا لیندهوف کارلسون. من متوجه شدم که شما در دهه شصت در ایران زندانی بودید. اگر ممکن است کوتاه به ما بگویید که شما چه زمانی دستگیر شدید و دلیل دستگیری‌تان چه بود؟

شهاب شکوهی در پاسخ به این سؤال و پرسش‌های بعدی دادستان گفت:

«من سعی می‌کنم موارد را خیلی کوتاه بگویم. یک بار در ۱۵۱۵ سالگی در زمان شاه دستگیر شدم. بار دوم در سال ۶۰ که سه ماه زندان به‌من دادند که خورد به‌سرکوب شدیدی که در ایران از طرف حکومت به‌راه افتاد. اعدام‌ها شروع شد و رسماً اعدام‌ها را ساعت شش بعدازظهر در رادیو اعلام می‌کردند. من در شهرستان قم دستگیر شده بودم و تعداد محدود بود. آن‌جا من را شناختند و دوباره به‌دادگاه بردند. من جزو آخرین نفراتی بودم که به دادگاه یا محکمه‌ای که بود برده شدم. تا قبل از من تقریباً همه آن‌ها که بردند به‌آن محکمه اعدام شدند. یک نفر را قبل از من بردند که پسر یکی از مسئولان قم بود؛ به‌نام علی شریعتمداری. از این فقط یک دفترچه خاطرات گرفته بودند. او هم متأسفانه اعدام شد. وقتی من و چند نفر دیگر را به‌عنوان آخرین نفرات به‌دادگاه بردند، دستور آمده بود که آن حاکم شرع عوض شود. موسوی اردبیلی این را در نماز جمعه اعلام کرد و گفت که اشتباهاتی شده و روی قبر آن «پسر» نوشتند شهید، یعنی کسی که از خودشان بوده و در راه خدا کشته شده.»

دادستان: عبدالرضا من نمی‌خواهم بی‌ادبی کنم و صحبت‌های شما را قطع کنم یا به‌شما استرس بدهم اما خواهش می‌کنم از ارائه جزئیات در این بخش از روایت پرهیز کن! می‌دانم برای شما ممکن است سخت باشد که بفهمید من می‌خواهم چه چیزی را بشنوم و چه چیزی برایم مهم است. به‌هر حال بحث ما درباره وقایع زندان گوهردشت و اوین است. از آن‌جا بگویید که شما را گرفته‌اند به این زندان‌ها برده‌اند. آن‌چه درباره بازداشتتان گفتید کفایت می‌کند.

عبدالرضا(شهاب) شکوهی در پاسخ به دادستان گفت:

«من حتما قول می‌دهم که خیلی کوتاه بگویم اما اگر این موارد پراکنده و جزئی را نگویم، آن وقت وقتی بگویم حکم اعدام گرفته‌ام اما زنده‌ام نمی‌توانید بفهمیدش. ... سال ۱۳۶۱ از زندان به من مرخصی دادند، آن چند نفری که مانده بودند و من فرار کردم. سال ۱۳۶۲ محاصره‌ام کردند، به من تیر زدند و من را گرفتند. از آنجا بردند کمیته مشترک، بعد از یک‌ماه و نیم انتقال دادند به اوین. بردند به بند ۲۰۹ و سرپا بستند به در. ۱۱ شبانه‌روز سرپا بودم. بعد باز کردند و چهار روز کامل خواب بودم. بعد هفت ماه در انفرادی بودم. برادرم را گرفتند و من متأسفانه همان تاریخی که من آنجا بودم بردندش برای اعدام. سال ۶۳ انتقال دادند به اتاق‌های در بسته. فضای زندان کمی تغییر کرد. سال ۱۳۶۴ (من سعی می‌کنم کوتاه کنم) من را بردند دادگاه. همین نیری معروف رییس دادگاه بود. ... (سؤال دادستان در این میان) در این سال‌ها مطلقا حکمی به من داده نشد. ... من عضو سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر بودم. داشتم یک‌سری اسناد درون‌سازمانی را به جنوب کشور می‌بردم. در راه دستگیر شدم و آن اسناد را گرفتند. ...

دادستان: آیا شما را در این دوران به زندان گوهردشت بردند؟

-بله ... ما را سال ۶۶، اواخر ۶۶ بردند به گوهردشت. من از سال ۶۲ تا ۶۶ در اوین بودم. ... من را سال ۶۴ بردند دادگاه. نیری بعد از این که اسم و مشخصاتم را پرسید، به من گفت که برادرت اعدام شد. البته کلمه معدوم را به کار برد؛ یعنی خودش باعث مرگ خودش شده. بعد هم گفت که تو را هم می‌فرستیم پیش او گفت حرفی نداری؟ گفتم نه. گفت بلند شو برو گم شو! تمام شد! ... بعد حکم اعدام داد. یعنی من برای بار دوم در حکومت اسلامی حکم اعدام گرفتم.»

دادستان: سال ۱۳۶۶ که شما را به زندان گوهردشت منتقل کردند، آیا دلیل این انتقال را می‌دانستید؟

شهاب شکوهی: دلیلش به تمام شرایط آن موقع برمی‌گردد و توضیحاتش زیاد است اما یک بار در سال ۱۳۶۵ تعدادی از بچه‌ها را بردند و از آن‌ها سؤال و جواب کردند. سئوالات ایدئولوژیک بود و به نظر می‌آمد که این‌ها برنامه‌هایی مد نظرشان است. ما را بر اساس حکم - که حکم‌مان چه قدر است، بالای ۱۰ سال و پنج سال و این‌ها- جدا کردند. بعد آن موقع ما در اعتصاب غذا بودیم که ما را منتقل کردند به بندهای قدیمی معروف به بندهای اسرائیلی. در آنجا بودیم که اواخر ۶۶ ما را منتقل کردند به گوهردشت.

دادستان: چند نفر بودید که منتقل شدید به گوهردشت؟ ...

شهاب شکوهی: تا قبل از این که ما را منتقل کنند، ما مختل بودیم در زندان‌های در بسته. بعد ما در اعتصاب بودیم و تعدادی از بچه‌ها را که سبیل‌هایشان بلند بود، سبیل‌هایشان را زدند. بعد از آن با تهدید و این‌ها انتقال‌مان دادند به یک بند. من اشتباه گفته بودم پنج که البته علت داشت که گفته بودم پنج ... بازجوی پلیس گفته بودم پنج که بعد توضیح می‌دهم چرا گفتم پنج.

دادستان: الان شما در کدام زندان هستید؟

شاهد: شما گفتید از گوهردشت بگویم و من هم خودم را رساندم به گوهردشت.

دادستان: بسیار خوب اما وقتی به زندان گوهردشت منتقل شدید، یادتان هست که چند نفر بودید؟

شاهد: چند نفر از اوین یا چند نفر وقتی وارد گوهردشت شدیم؟ ... نمی‌دانم. شاید ۲۰۰-۳۰۰ نفر را آوردند ولی البته من که نشمردم اما می‌شنیدم که تعداد زیاد بود. آن تعدادی از ما که وارد یک بند شدیم، من یک بار از مسئول غذا شنیدم که گفت ۷۲ نفر هستیم. ...

شکوهی در پاسخ به سئوال‌های بعدی دادستان گفت:

«ما را به بند ۱۴ منتقل کردند نه بند پنج که من به اشتباه گفتم. ... آن چیزی که باعث شد من بگویم پنج دلیلش این بود که بند ما بین بند شش و هفت بود و ما با آن‌ها تماس داشتیم و من اسم بند آن‌ها را شنیده بودم و برای همین ناخودآگاه در ذهنم فکر می‌کردم و تصورم این بود که ما باید پنج باشیم وقتی آن‌ها شش و هفت هستند. اما بعدا از خانواده خواستم که اگر نامه‌ای چیزی دارند، برای من کپی‌اش را بفرستند و خوشبختانه یک نامه را که من برای مادرم فرستاده بودم داشتند و روی آن نوشته شده بود بند ۱۴.»

دادستان: پس بند شما اگر درست متوجه شده باشم بین بند شش و هفت بوده....

شاهد: بله ... سه ردیف بلوک بود، یک ردیف بلوک سمت راست ما، یک ردیف سمت چپ ما و ما هم وسطی بودیم.

دادستان از شاهد، از شکوهی خواست تا از روی ماکت زندان گوهردشت حاضر در صحن دادگاه، محل بند مورد نظر را نشان دهد. در این مورد گفت‌وگویی میان دادستان و رییس دادگاه انجام شد و سپس قاضی ساندرا به شاهد اجازه داد تا بلند شود و محل مورد نظر را نشان دهد. وی خطاب به حمید نوری هم گفت که اگر بخواهد می‌تواند بلند شود تا ببیند شاهد کجا را نشان می‌دهد.

پس از این فعل و انفعالات و صحبت‌ها درباره محل مورد نظر که شاهد گفت در طبقه وسط (یک طبقه بالاتر از هم کف) بوده و زیر بند ملی کش‌ها، دادستان از شکوهی پرسید: «پس با این حساب شما اشراف داشته‌اید و می‌توانستید توی حیاط را ببینید و هم با بند هفت و هم با بند شش در ارتباط بوده‌اید. درست است؟» شاهد در پاسخ به این سؤال دادستان گفت:

«ما کاملاً می‌توانستیم ببینیم و تماس مرتب هم داشتیم با همدیگر.»

دادستان سپس گفت که سؤال دیگری در ارتباط با ماکت زندان گوهردشت ندارد و از شاهد خواست تا به جای خود برگردد و بنشیند. او بعد به موضوع گروه‌بندی زندانیان برگشت و از شکوهی خواست تا بگوید در بند ۱۴ زندانیان از کدام گروه‌ها بوده‌اند.

شکوهی در جواب این سؤال و پرسش‌های بعدی دادستان گفت:

«تمام کسانی که در بند ۱۴ بودند چپ بودند. قبل از آن ما با مجاهدین بودیم اما بعد جدایمان کردند. ... وقتی ما به زندان گوهردشت رسیدیم خیلی استقبال گرمی از ما شد! چنان کتکی به ما زدند که فکر می‌کنم حداقل تا یک ماه تن و بدن‌مان درد می‌کرد. یک دیوار در دوریف درست کرده بودند پاسدارها و به محض وارد شدن ما با مشت و لگد به جان ما افتادند. ... یک مورد که در بهار ۶۷ اتفاق افتاد و حائز اهمیت است، یک هیاتی آمده بود و ما را بردند پیش این هیأت. هیچ‌کدام این‌ها آخوند نبودند و همه لباس شخصی داشتند. سئوالاتی کردند، سئالات ایدئولوژیک. من یادم است بعد از این که این سؤال‌ها را از ما کردند و برگشتیم به بند، بین بچه‌های خودمان بحث بود که هر کدام چه گفته‌ایم و چه جوابی داده‌ایم. زنده‌یاد صادق ریاحی به ایشان گفته بود که مارکسیست است. او به آن‌ها گفته بود که سؤال‌های‌شان تفتیش عقاید است. برادرش جعفر ریاحی عصبانی شد که تو نباید قبل از این که آن‌ها موضع‌شان را مشخص کنند جواب می‌دادی. به هر حال سؤال و جواب مشکوکی بود آن زمان. بعد رسیدیم به مرداد ماه. در این زمان چون وضعیت جنگ و جامعه خیلی بحرانی بود، این روی ما هم خیلی تأثیر داشت، به‌ویژه این که آخر تیر ماه، جام زهر را خمینی نوشیده بود و جنگ هم تمام شده بود. ما احساسی دوگانه داشتیم: از یک طرف می‌گفتیم ممکن است آزادمان کنند و از طرف دیگر می‌گفتیم ممکن است خیلی از ما را بکشند. بعد اولین بار فکر می‌کنم پنجم مرداد بود که ما از طریق مورس خبر شنیدیم که یک هیأت وارد زندان شده است اما خبرها خیلی متناقض بود. در هفت مرداد - که البته من این را بعد از طریق گوگل درآوردم و خودم مطمئن نبودم - رفسنجانی سخنرانی کرد و شعارهایی علیه مجاهدین در نماز جمعه داده شد. بعد هم آمدند یک روز قبل یا همان روزها بود که تلویزیون را از بند بردند. آن‌جا اولین بار بود که من یک کسی را همراه با پاسدار بند با لباس شخصی دیدم که بعد توضیح می‌دهم آن شخص که بود. زمان همین‌طور می‌گذشت و این دل‌نگرانی که ما داشتیم بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. البته این را هم بگویم که ملاقات‌هایی را که ما داشتیم هم قطع شد، روزنامه هم قطع شد و خلاصه تمام رفت‌وآمدها و ارتباط‌هایی که ما آن روزها با بیرون داشتیم، قطع شدند. ما در پی‌خبری کامل قرار گرفتیم که بسیار نگران‌کننده بود. یک هفته بعدش باز شاید برای پنج دقیقه روشن شد و موسوی اردبیلی باز در نماز جمعه صحبت‌هایی کرد و باز علیه مجاهدین شعار دادند. این پی‌خبری ادامه پیدا کرد تا شهریور ماه. در این مدت خبرهای مختلفی به ما می‌رسید از طریق مورس اما برای‌مان قابل اعتماد نبودند. گاهی اوقات می‌آمد که عده‌ای را اعدام کرده‌اند، بعضی وقت‌ها خبر می‌آمد که عده‌ای را اعزام کرده‌اند و فرستاده‌اند به جای دیگر. فکر می‌کنم پنجم یا ششم شهریور بود که زنده‌یاد عادل طالبی سرمای شدیدی خورده بود و حالش زیاد خوب نبود. ما این را بهانه قرار دادیم و گفتیم که بفرستیمش برای دکتر. با پاسدار بند صحبت کردیم و او گفت که می‌رود به یکی از مسئولین می‌گوید تا تصمیم بگیرد. کمی بعد یک لباس شخصی با پاسدار آمد دم در. عادل را صدا کردند و او را بردند. بعد یک روز، یا دو روز بعدش مورس آمد که او و محمدعلی پژمان را از بند شش برده‌اند و اعدام کرده‌اند. باور کردنش که ساده نبود. ... بعد دو روز تقریباً سکوت بود و هیچ صدا و خبری نمی‌آمد تا نهم شهریور یا دهم که آمدند در بند و ما را صدا کردند. گفتند یکی یکی چشم‌بند بزنید و بیاوید بیرون. مصطفی فرهادی، یکی از هم‌بندی‌ها و هم‌گروهی من، قبلاً از اعضای مجاهدین بود و مذهبی بوده و بعد مارکسیست شده بود. او به ما اخطار داد که اگر سئالات ایدئولوژیک باشد بسیار خطرناک است. یک صحبتی هم راجع به مرتد ملی و مرتد فطری کرد که من آن وقت اصلاً نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. ما را یکی یکی صدا کردند و من و جعفر و صادق دنبال هم رفتیم بیرون. سؤال این بود که مسلمان هستید یا نه و به‌خصوص اینکه نماز می‌خوانید یا نه. آن‌ها گفتند که می‌خواهند بند نمازخوان‌ها و نمازخوان‌ها را از هم جدا کنند. اینجا ناصریان بود و لشکری و لشکری سؤال می‌کرد. تعدادی را برگرداندند داخل بند که من بعداً پرسیدم و گفتند حدود ۱۲ نفر بودند. بقیه ما را از طبقه بالا آوردند طبقه پایین و با چشم‌بند کنار دیوار نشانده‌اند. آن‌جا من برای اولین بار سمت چپ و سمت راست را می‌شنیدم از پاسدارها. ما نشستیم آن‌جا و کمی بعد، جعفر و صادق (ریاحی) را صدا کردند و بردند به یکی از این فرعی‌هایی که نزدیک بود. شاید کمی بعد - مدت‌ش یادم نیست - آن‌ها را دوباره برگرداندند و همان‌جا نشانده‌اند. کلاً سروصدای جابه‌جایی آدم‌ها خیلی زیاد بود و در حال بردن و آوردن افراد بودند. ناصریان

آمد بالای سر جعفر و صادق و اسم آنها را صدا کرد بعد به پاسدار گفت که این‌ها را ببر! پاسدار گفت که حاج آقا این‌ها برادرند گفت می‌دانم، ببرشان. نمی‌دانم چه قدر طول کشید اما می‌دانم زمانی طولانی من آن‌جا نشسته بودم. بالاخره آمدند و من را هم صدا کردند و بردند جلوی اتاق مرگ در واقع. رفتم تو و گفتند چشم‌بندت را بزن بالا! نیری نشسته بود و اشراق هم بغل دستش. نیری اسم و مشخصات من را خواند و گفت که مسلمانی؟ گفتم نه. گفت از چه زمان مسلمان نیستی؟ گفتم هیچ وقت نبودم. گفت پدر و مادرت چه؟ گفتم پدر و مادرم مسلمان بودند. گفت تو چرا مسلمان نیستی؟ گفتم تمام منطقه ما، آدم‌ها تقریباً توجهی به اسلام نمی‌کنند. گفت یعنی تو در عمرت یک یا خدا نگفتی؟ گفتم چرا، وقتی می‌ترسیدم از یک چیزی یک یا حضرت عباسی یا خدایی می‌گفتم. بعد برایش مثال زدم و گفتم می‌توانم یک آخوندی را معرفی کنم که در محله ما روزهای جمعه مشروب می‌خورد و می‌رقصید. او خیلی عصبانی شد و گفت ببرید بزیندش تا دروغ نگوید! من را آوردند در همان راهرویی که اتاق مرگ در آن بود؛ ته راهرو در یک اتاق. آن‌جا من را خواباندند و شروع کردند ۵۰ ضربه شلاق زدند ... و بعد در حالی که دیگر از درد نمی‌توانستم راه بروم، کشان کشان بردندم به ته راهروی اصلی. آن‌جا یک سالن بزرگ بود که من بعد فهمیدم به آن آمفی‌تئاتر می‌گفتند. پاسدار در را باز کرد و گفت برو داخل! اما بعد یک دفعه با تعجب گفت چرا چراغ‌ها خاموش است و کسی این‌جا نیست؟! معلوم بود که خیلی تعجب کرده. گفت همین‌جا بایست و تکان نخور تا برگردم. به محض اینکه صدای پای او آمد که فاصله گرفت، من سعی کردم سرم را بیاورم بالا و ته سالن را ببینم. نسبتاً تاریک بود اما چند چراغ کم‌نور آن ته سالن روشن بود. مقداری دمپایی و لباس، پراکنده ریخته شده بود کف سالن. ناخودآگاه سرم رفت بالا و طناب‌های دار را دیدم که آنجا آویزان است. اصلاً نفهمیدم و یک لحظه متوجه شدم که پاسدار از پشت زد و گفت کجا را نگاه می‌کنی؟! گفتم من چشم‌بند دارم و تاریک هم هست. جایی را نمی‌بینم. دست من را کشید و برد به سمت پله‌ها و برد بالا در یک اتاقی انداخت. گفت همین‌جا می‌مانی تا بعد بیایم دنبالت. در آن اتاق من با افکار خودم بودم ساعت‌ها که این چه بود من دیدم فکر می‌کنم پاسی از شب گذشته بود که صدای صحبت آدم‌ها و صدای ماشین شنیدم؛ کامیون. خودم را کشاندم به سمت پنجره و از بعضی قسمت‌های پنجره که کمی باز شده بود، سعی کردم بیرون را ببینم. یک کامیونی را از پشت تقریباً می‌دیدم و تعدادی آدم که لباس‌های سفید مثل سم‌پاشی تنشان بود دیدم و چیزهایی را که به صورت کیسه‌ها در پتو و ... پرت می‌کردند توی ماشین. حقیقتش چنان بدمن لرزید که همان‌جا افتادم. دیگر نمی‌دانم چه شد اما دم صبح دوباره آمدند دنبالم. آن‌ها باز من را بردند جلوی اتاق مرگ. یک صندلی جلوی در بود و من را آن‌جا نشانده. تعدادی که شاید حدود ۱۰ نفر بودند، وارد اتاق شدند. یعنی از جلوی من رد شدند و رفتند توی اتاق. بعد به من گفتند که برو توی اتاق. باز هم همان‌طوری؛ چشم‌بند را زدم بالا، نیری و اشراق. صدای صحبت کردن یکی هم که بلند بلند حرف می‌زد و می‌خندید می‌آمد. بعدها انگار این صدا را در تلویزیون شنیدم و به نظرم آمد پورمحمدی بود. نیری گفت تو که مسلمان نیستی اما اصول دین چند تاست؟ گفتم پنج تا. گفت بشمار! دو مورد را گفتم و بقیه‌اش را گفتم نمی‌دانم. گفت پیغمبر اکرم که بود؟ گفتم یک فردی در تاریخ بوده و حرف‌هایی زده. چهره‌اش کاملاً عصبی شده بود از حرف‌های من. گفت ببریدش! اشراق گفت یک لحظه حاج آقا! ... من معذرت می‌خواهم. یک جمله را یادم رفت از قبلش. وقتی که من دم در اتاق (دادگاه) در راهرو نشسته بودم، «هیات مرگ» که آمدند رفتند داخل، اشراق آخرین نفر بود. او آمد بالای سر من، گفت چرا یک کلمه قبولش نمی‌کنی که مسلمانی و تمامش بکنی؟ گفتم آخر من مسلمان نیستم. چطور قبولش کنم؟ گفت ببین! یا مسلمانی یا هیچ. این را در گوشت فرو کن! خب از همه این‌ها من نتیجه گرفتم که وضع خیلی خطرناک است. ... اشراق به نیری گفت یک لحظه حاج آقا! بعد به من گفت که اگر آزادت کنیم چه می‌کنی؟ گفتم می‌روم و زندگی می‌کنم. گفت ولی جامعه مسلمانان و تو مسلمان نیستی. گفتم من تابع قوانین جامعه‌ام. مهم نیست. هر چه باشد من می‌خواهم زندگی کنم. بعد او به نیری گفت که می‌بینید! او می‌تواند مسلمان باشد نیری با عصبانیت گفت که ببرید مسلمانش کنید! من را آوردند بیرون و بردند در یکی از این فرعی‌ها نشانده. شاید چند ساعت بعدش بود که آمدند و من را بردند تقریباً ته بند. تعداد دیگری را هم آوردند آنجا. بعد یک دفعه به ما حمله کردند. به شکل وحشتناک و وحشیانه‌ای به ما ضربه می‌زدند. من سرم را گرفتم توی دست‌هایم و روی شکم نشستم (خم شدم). یک آدم سنگین‌وزنی از بالا پرت شد و افتاد روی من؛ طوری که من تقریباً کامل پهن شدم روی زمین. بعد هم با پوتین ضربات سنگینی به دنده‌هایم زدند. بعداً معلوم شد که دنده‌هایم شکسته. همان موقع که آن‌جا بودم چون درازکش افتاده بودم، از زیر بعضی صحنه‌ها را هم می‌دیدم. یک پیرمردی به نام فامیل تفرشی را چنان زدند که فکر می‌کنم در جا مرد! نمی‌دانم که زنده ماند یا نه یک نفر را هم با سر زدند به پره‌های رادیاتور که اصلاً سرش باز شد از هم. در جریان داد و بیدادی که بعضی بچه‌ها می‌کردند که چرا می‌زنید، یکی از پاسدارها گفت برای کشتن شما ۴۰ روز بهشت به ما وعده داده‌اند. بعد از آن همه ما را برداشتند آوردند که ۱۲ نفر بودیم؛ به یکی از فرعی‌ها. هر کدام گوشه‌ای افتاده بودیم. یک آخوند جوان وارد شد؛ با پاسدار. آن فردی هم که لباس شخصی بود، آنجا دم در ایستاده بود. یکی از دوستان ما که سنش از ما همه بیشتر بود و صورتش هم کاملاً خونی بود، نزدیک در ایستاده بود. آن آخوند جوان گفت که من آمده‌ام به شما -اگر نمی‌دانید- طرز نماز

خواندن را یاد بدهم. آن دوست ما گفت که ما الان باید با هم صحبت کنیم که ببینیم کی قبول دارد، کی قبول ندارد و کی می‌خواهد این کار را بکند. کمی مهلت خواست و آن‌ها رفتند و فردایش برگشتند. فردا همان آدم‌ها بودند و آن آخوند به ما گفت که حاضرید نماز بخوانید؟ آن دوست ما به نمایندگی از ما گفت با این شرایطی که ما داریم اصلاً نمی‌توانیم سر پا بایستیم، چه برسد به این که بخواهیم نماز بخوانیم. آن فرد لباس شخصی گفت که مهم نیست! آن را یاد می‌گیرید. من بعضی کلمات را نقل به مضمون می‌کنم یعنی گفت که یادتان می‌دهیم ... آن‌ها رفتند و روز سوم فقط همین آخوند آمد با یک پاسدار. یادم نیست که آن فرد لباس شخصی همراهشان بود یا نه اما به ما گفتند که آماده شوید! انتقال پیدا می‌کنید. آن فرد شخصی پوش البته یک بار به ما گفت که اگر نماز نخوانیم می‌تواند برایمان مشکلات جدی به وجود بیاورد. به هر حال ما را انتقال دادند به یک بندی که تعداد زیادی زندانی آن‌جا بود که بعد فهمیدیم بند هشت است. آن‌طور که گفته می‌شد آن‌جا نزدیک ۸۰-۷۰ نفر بودیم. هر روز تقریباً ناصریان، لشکری و آن فرد لباس شخصی با چند پاسدار می‌آمدند داخل بند و تهدید می‌کردند که باید نماز بخوانید، باید مقررات را رعایت کنید و خلاصه این تهدید پیوسته وجود داشت. فکر می‌کنم دو تا سه روز این جریان ادامه داشت اما بعد موضوع کلاً منتفی شد. فکر می‌کنم که حدود یک هفته تا دو هفته، دقیقاً یادم نیست ... شاید ۱۰ روز گذشته بود که من را صدا کردند. من را بردند به انتهای در ورودی اصلی؛ به آن سمت‌ها رفتیم. وارد اتاق شدیم. معمولاً وارد اتاق که می‌شدیم می‌گفتند که چشم‌بندتان را بردارید. همه جا همین‌طوری بود. در راه که می‌آمدیم از پاسدار پرسیدم که من را کجا دارید می‌برید؟ گفت پیش حاج آقا عباسی! آن‌جا برای اولین بار من این اسم را شنیدم و چون گفت حاج آقا، من فکر کردم آدم مسنی را می‌بینم. وارد اتاق که شدم، دیدم همان فرد لباس شخصی که چند جا او را دیده بودم، همان است. نشسته بود. اسم و مشخصات پرسید. گفتم که برای چه من را خواسته‌اید؟ گفت شما انتقالی به‌اوین هستید. گفتم برای چه؟ گفت بعداً معلوم می‌شود و یک لب‌خندی زد. لب‌خندی که به شدت نگرانم کرد و در ذهنم ماند. بعد من را برگرداند به بند تا وسایلم را جمع کنم و سپس با یک ماشین شخصی من را به‌اوین منتقل کردند. در اوین من را بردند به انفرادی. حدود یک ماه و نیم من بی‌خبر از همه‌جا در انفرادی بودم. بعد یک ملاقات دادند. خواهرانم (دو خواهرم) بودند. سیاه پوشیده بودند. فهمیدم چیزی شده اما آن‌ها نگفتند. بعد از ملاقات من را انتقال دادند به یک بندی، بند قدیمی. تعداد زیادی زندانی آنجا بود. آن‌جا متوجه شدم که مادرم فوت کرده. بعد گروه گروه دیگر زندانیان را صدا می‌کردند در شکل‌های مختلف، بعد می‌بردند و آزاد می‌کردند ظاهراً. من ماندم تا فروردین ۶۸ با چند نفر دیگر. ما در بندی بودیم و منتظر. فکر کنم ۱۹ فروردین ۶۸ آمدند و اسم ۱۱ نفر را خواندند. من تنها مانده بودم در این بند. چراغ‌ها را خاموش کردند، درها را هم بستند و رفتند. پیش خودم گفتم دیدی فراموش کردند تو را؟ این‌جا می‌مانی و اسکلنت را پیدا می‌کنند ... شروع کردم به سرو صدا کردن و زدن به در. هیچ فایده‌ای نداشت. کلی از وسایل بچه‌ها ریخته بود در بند، در جاهای مختلف. یک تعدادی از وسایل را جمع کردم و گذاشتم روی گاری‌های حمل چایی. روز بعد دیدم صدای در آمد. یک پاسدار آمد تا از این گاری‌های مخصوص حمل غذا ببرد. چراغ را روشن کرد و من یک دفعه صدایش کردم. من در قسمت تاریک توی بند ایستاده بودم و او ترسید و فرار کرد. او بعد از مدتی با تعداد دیگری برگشت. از دور یک نفر که گفت دادیار زندان است، پرسید آن‌جا چه کار می‌کنی؟ گفتم از شما باید پرسید من این‌جا چه می‌کنم ... به هر حال با احتیاط آمدند من را بردند بیرون. بعد هم آن موقع یقه من را گرفته بودند برای این ماجرا و می‌گفتند باید پتو و کاسه و وسایلی را که روز اول تحویل داده‌ایم، تحویل بدهی. به سرعت رفتم یک چیزهایی را برایش آوردم و تحویل دادم، کاغذی را امضا کردم و بعد در اصلی زندان باز شد و من آمدم بیرون. دیگر وقت‌تان را نمی‌گیرم چون این روایت می‌تواند همین‌طور ادامه داشته باشد.

دادستان: خیلی ممنونم. من مجموعه سئوالاتی از شما دارم اما فعلاً یک تنفس بگیریم.
رییس دادگاه: ۱۵ دقیقه تنفس!

با پایان مدت زمان تنفس، دادستان به طرح سئوالاتش از شاهد، عبدالرضا (شهاب) شکوهی پرداخت و ابتدا از او درباره ملاقات با «حاج آقا عباسی» سئوال کرد و از وی خواست توضیح دهد منظورش چه بوده از این که گفت او همان فرد لباس شخصی بوده که قبلاً دیده بوده. شکوهی در این مورد توضیح داد و گفت که عباسی را قبلاً چند نوبت -چنان که گفت- در هیات لباس شخصی دیده و آنجا جایی بوده که او را با نام عباسی و در اتاق دادیاری ملاقات کرده است.
دادستان سپس درباره محمدعلی پژمان از شکوهی سئوال کرد و این شاهد دادگاه حمید نوری گفت که با پژمان رابطه نزدیکی داشته و او را «کاکو» هم صدا می‌کرده‌اند:

«ما قبلاً در اوین با هم بودیم. من در گوهردشت اصلاً ندیدم. او در بند شش، بند بغلی ما بود و بعد خبر به ما رسید که وقتی عادل طالبی را بردند برای اعدام، محمدعلی پژمان را هم از بند شش بردند. من با خانواده پژمان ارتباطی نداشتم و ندارم

متأسفانه اما با خواهر عادل طالبی دوست و آشنا هستم؛ الان سال‌هاست. او از خانواده‌های دادخواه است و در این سال‌ها دنبال برادرش بوده و می‌خواهد بداند که چه بر سر آورده‌اند.»

شکوهی در ادامه و در پاسخ به سؤال دادستان درباره مصطفی فرهادی گفت که با توجه به این که فرهادی قبلاً از مارکسیست شدن مجاهد بوده، اطلاعات مذهبی خوبی داشته:

«وی بر اساس همین اطلاعات گفت که اگر سؤال ایدئولوژیک پرسند یعنی اوضاع خراب است! او سعی کرد این را به‌ما توضیح بدهد اما متأسفانه او جزو اولین نفرات بود که بردندش. لشکری او را می‌شناخت و جدایش کرده بود و بعد هم دیگر ... هیچ‌وقت خبری از او نیست دیگر. ... من خانواده او را نمی‌شناسم اما بعد از این که او را بردند و من را هم بردند، دیگر نه من او را دیدم و نه در زندان چیزی از او شنیدم.»

دادستان در ادامه به جریان پیش از اولین حضور شکوهی در اتاق «هیات مرگ» پرداخت؛ جایی که لشکری و نصریان در اتاقی از زندانیان سؤال و جواب می‌کرده‌اند. وی در ادامه سئوال‌اتش از شاهد خواست تا درباره نقش و جایگاه لشکری و نصریان توضیح دهد که شکوهی در پاسخ گفت:

«من چارت زندان را ندیدم و نمی‌توانم این را دقیق بگویم اما نصریان جایگاه بالایی داشت و حرف او را می‌خواندند. بعد از او هم لشکری بود که حرفش برش داشت. منتها از همه مهم‌تر این بود که شرایط ویژه‌ای حاکم شده بود و تمام پرسنل آن‌جا با هم همکاری می‌کردند. طبیعتاً آن‌ها انتخاب شده بودند تا این نوع فعالیت را پیش ببرند... من تا قبل از جریان اعدام‌ها نه چندان نامی از این افراد شنیده بودم و نه دیده بودم‌شان. من در گوهردشت جایی نرفته بودم. نه ملاقاتی رفته بودم و نه بهداری و طبیعتاً پرسنل داخلی را اصلاً نمی‌شناختم.»

دادستان در ادامه باز هم درباره ملاقات شاهد با نصریان و لشکری سؤال کرد و شهاب شکوهی در پاسخ گفت:

«... این ملاقات و برخورد در جلوی بند بود و من هنوز چشم‌بند نزده بودم که آن‌ها سؤال پرسیدند. به دنبال سؤال آن‌ها (مسلمان، نماز می‌خوانی و ...) اگر قرار بود که برمی‌گشتیم به بند که هیچ، اما اگر نه، می‌گفتند که چشم‌بند بزن و بیا بیرون!» دادستان در ادامه سؤال‌های خود از شاهد در مورد صادق و جعفر ریاحی پرسید و شکوهی در پاسخ گفت:

«... متأسفانه آن‌ها را بردند... من بعد از آزادی به خانواده‌شان سر زدم. روزی رفتم پیش‌شان که مراسم سالگرد برای این دو برادر برپا شده بود...»

دادستان در سؤال‌های بعدی خود به ترکیب اعضای «هیات مرگ» پرداخت و از شاهد خواست تا توضیحات بیشتری ارائه کند. شهاب شکوهی در پاسخ به این گروه از سؤال‌های دادستان گفت:

«نیری را می‌شناختم چون او قاضی دادگاه شخص خودم بود اما اشرافی را آن زمان نمی‌شناختم. اسمش را شنیده بودم اما حالا نمی‌دانم او بود یا نه که می‌گفتند نسبت نزدیکی با خمینی دارد.»

شهاب شکوهی در روند پاسخ به سؤال‌های دادستان بار دیگر به نوبت دوم حضور در اتاق هیات مرگ رسید و جزئیات بیشتری ارائه کرد. او گفت:

«وقتی بیرون در نشسته بودم و منتظر بودم، فقط می‌شنیدم که گفته می‌شد این را ببرید سمت چپ، این را ببرید سمت راست. این چیزی بود که پیوسته می‌شنیدم. ... اما از اتاق که بیرون آمدم مستقیم بردند و شروع کردند به زدنم...»

دادستان در ادامه بازپرسی خود از شاهد، شکوهی به مرور روایت وی پرداخت و در سؤال‌های خود از شاهد خواست تا روشن کند که آیا برداشت او از صحبت‌ها و روایت‌هایی که مطرح شده است درست است یا نه که شاهد چنین کرد. شکوهی در ادامه گفت:

«... بعد که کتک‌ها تمام شد ما را بردند به یک فرعی و آنجا بود که من متوجه شدم ما ۱۲ نفر هستیم.» دادستان: گفتید که یک شخصی با لباس شخصی دم در (فرعی) آمد. آیا این همان شخصی‌ست که بعداً فهمیدید نامش عباسی یا حاج آقا عباسی است؟

شاهد: بله! دقیقاً!

دادستان: گفتید که یک ملا آمد تا به شما یاد بدهد چگونه نماز بخوانید. آیا این‌جا چشم‌بند دارید؟

شاهد: داخل فرعی نه.

دادستان: بعد گفتید این‌ها رفتند و دوباره فردایش آمدند. حالا همان روز اول که آمدند، قبل از این که بروند دوباره کتک زدند، کاری کردند؟

شاهد: نه! فقط تهدید می‌کردند.

دادستان: این شخصی که بعداً متوجه شدی عباسی است چه؟ کاری کرد یا فقط ایستاده بود؟

شاهد: او آن زمان این حرف‌ها را زد که اگر نماز نخوانید می‌تواند عواقب ناجوری داشته باشد و اینکه ممکن است اعدام‌مان کنند و اگر بعد از سه روز مسلمان نشویم چنین و چنان می‌شود. من آنجا یاد حرف مصطفی فرهادی افتادم که صحبت از احکام اسلامی می‌کرد... در روز بعدی هم یادم نمی‌آید که آن فرد باز هم آمده باشد. در هیچ کدام از این روزها هم خبری از کتک و شلاق نبود....

دادستان: شما اولین بار این شخص را که بعد فهمیدید عباسی است، چه زمانی دیدید؟
شاهد: اولین بار فکر می‌کنم همان وقتی بود که همراه پاسدار آمد و تلویزیون را بردند. البته پاسدار تلویزیون را برد اما او هم دم در بود.

دادستان: آن زمان شما چشم‌بند داشتید؟

شاهد: نه! ما اصلاً داخل بند چشم‌بند نداشتیم. فقط در راهرو و بیرون باید چشم‌بند می‌زدیم.
سوال و جواب دادستان با شاهد درباره حضور احتمالی حمید عباسی در موقعیت‌های مختلفی که شاهد در ارتباط با هیأت مرگ در آن‌ها قرار گرفته است ادامه پیدا کرد و در نهایت دادستان از شکوهی پرسید: «ببینید من کمی گیج شدم. شما یک مرتبه هم گفتید که عباسی در ضرب و شتم حضور داشته. یک مرتبه هم گفتید که عباسی را مقابل در دیدید. یعنی شما به دو مورد اشاره کردید ...»

شکوهی، شاهد امروز دادگاه حمید نوری در پاسخ به دادستان گفت:
«من حداقل به چهار مورد اشاره کردم. یک مرتبه با لباس شخصی، باز یک مرتبه با لباس شخصی و این به جز آن دو سه مرتبه‌ای بود که با ناصریان و لشکری آمدند به بند و خلاصه در مجموع شش یا هفت بار می‌شود. آنجا که من اسم نبردم عباسی، برای این بود که آن زمان هنوز نمی‌دانستم او عباسی است اما از وقتی که پاسدار گفت می‌برمت پیش حاج آقا عباسی و من او را دیدم، فهمیدم که عباسی کیست.»

دادستان سپس از شاهد خواست تا بگوید منظورش از لباس شخصی که بر تن عباسی بوده است چیست. شهاب شکوهی در پاسخ گفت:

«یک پیراهنی که معمولاً روی شلوارش می‌انداخت. او نسبتاً لاغر و بلندقد بود یا به نظر من چنین می‌آمد. یقه سه سانتی که ما به آن می‌گوییم آخوندی می‌پوشید و یقه‌اش هم تا بالا بسته بود. ... او یونیفرم نمی‌پوشید و من اصلاً یادم نمی‌آید او را با یونیفرم دیده باشم.»

دادستان: گفتید قدبلند و لاغر بود. دیگر از ظاهر او چه به‌خاطر دارید؟
شکوهی: مهم‌ترین چیزی که در واقع روی من تأثیر گذاشت همان لب‌خندش بود. اما موهایش کمی روشن بود و صاف، چشم‌هایش هم خیلی تیز آدم را نگاه می‌کرد... .

دادستان: در پیوند با بازداشت حمید نوری که اکنون در این‌جا و در این سالن نشسته آیا شما عکسی از او پس از انتشار خبر دستگیری‌اش دیدید یا نه؟

شکوهی: بله! یکی از دوستان من به من زنگ زد و گفت دادیار زندان گوهردشت یادت هست؟ بعد به من گفت که فیس‌بوک را یک نگاه بکن لطفاً! چون من همین‌طور پراکنده نگاه می‌کنم. وقتی که عکس را دیدم، بلافاصله من با دوستم تماس گرفتم و گفتم این که عباسی است! او گفت دقیقاً! درست است. او دستگیر شده.

دادستان: این عکسی را که در فیس‌بوک دیدید یادتان هست چگونه عکسی بود؟
شکوهی: اولین عکسی که دیدم همان عکسی بود که صورتش کاملاً معلوم بود و لب‌خند بر لب داشت.
دادستان: یادتان می‌آید این عکس پیش‌زمینه یا پس‌زمینه‌اش چه بود و آیا معلوم بود که در کجا گرفته شده؟
شکوهی: نمی‌دانم توی فرودگاه است یا در یک سالن است. انگار یک پس‌زمینه این‌چنینی دارد.
دادستان: نمی‌دانم که آیا شما در طول زمانی که در دادگاه بوده‌اید و تا به حال به حمید نوری نگاه کرده‌اید یا نه... .
شهاب شکوهی: نه! نگاهش نکرده‌ام.

دادستان: می‌خواهم از شما بخواهم این کار را بکنید و بعد از این که او را دیدید برای ما توضیح بدهید که آیا شخصی که الان این‌جا می‌بینید همان حمید عباسی در ذهن شماست و لطفاً اگر کوچک‌ترین تردیدی در این مورد دارید با ما مطرح کنید.
شهاب شکوهی پس از چند لحظه نگاه کردن به حمید نوری در پاسخ به دادستان گفت:

«من می‌توانم از شما خواهش کنم از او بخواهید آن لب‌خند را بزند؟»

دادستان: خیر، همان‌طور که هستش نگاهش کنید دیگر ...
قاضی توماس ساندز: خیر ... لطفاً او را از همان‌جا که هستید ببینید و سپس به دادستان و هیأت حاضر در دادگاه بگویید که آیا او همان فرد است؟ ... بفرمایید ...

شهاب شکوهی: خودش است.

دادستان: قبل از اینکه ما برویم برای ناهار... .

رییس دادگاه: بله! اتفاقاً من هم می‌خواستم از شما خواهش کنم که زودتر کار را جمع‌وجور بکنید؛ با توجه به کمبود وقت و این که شاهد باید سر ساعت برود.

دادستان: بله! من تقریباً دیگر سئوالی ندارم اما ممکن است بعد از ناهار همکارم سئوالاتی داشته باشد که از طریق لینک خواهد پرسید.

دادستان سپس به حضور شکوهی در یک گزارش اشاره کرد و این شاهد دادگاه حمید نوری از دادستان خواست تا منظورش را روشن‌تر بیان کند:

«من نمی‌دانم شما کدام گزارش را می‌گویید چون من حتی با تلویزیون بی‌بی‌سی درباره این موضوع صحبت کرده‌ام ...»
دادستان: گزارشی که از سوی بنیاد عبدالرحمن برومند منتشر شده است. آن‌ها سال ۲۰۰۹ با شما تماس داشته‌اند و صحبت‌هایی را از شما در گزارششان نقل کرده‌اند.

شاهد: بله! درست است!

دادستان: آیا شما آن‌چه را ارائه کردید در قالب یک مصاحبه شفاهی بود یا این که شما خودتان نشستید و متن را تنظیم کردید؟

شاهد: مصاحبه شفاهی انجام شد ... به زبان انگلیسی. اما وقتی من متن را خواندم خنده‌ام می‌گرفت از ترجمه‌ای که شده.

دادستان: منظورتان این است که در ترجمه اشتباه وجود داشته و حرف‌های شما درست بیان نشده؟

شاهد: من انگلیسی‌ام آن‌قدر روان نبود که بتوانم همه چیز را خوب و دقیق توضیح بدهم و آن‌ها هم همان را پیاده کرده بودند.

دادستان در ادامه گفت که قصد دارد چند مورد از گفته‌های شاهد در آن گزارش را بخواند و با اظهارات امروزش مقایسه کند....

انجام این مقایسه نشان داد که اختلاف‌هایی در مورد تاریخ‌های مطرح شده وجود دارد. شهاب شکوهی درباره وجود این تفاوت‌ها گفت:

«می‌خواهم یک چیزی را توضیح بدهم و بعد پاسخ شما را بدهم. من در این سال‌های بعد از آزادی مطالب زیادی نوشته‌ام و منتشر کرده‌ام که این‌ها اسم‌شان خاطرات است یعنی ما تعهدی نسبت به زمان، مکان دقیق و جزئیاتی از این دست نداشتیم و فقط می‌خواستیم محتوا را توضیح بدهیم. این‌ها خاطره بوده‌اند. چیزی به نظر می‌آمده و گفته می‌شده. من حتی متوجه شدم بعد از مصاحبه با پلیس که بعضی تاریخ‌ها را دقیق نگفته‌ام. وقتی گوگل کردم دیدم اولین سخنرانی مرداد رفسنجانی مثلاً هفتم بوده. ایملی زدم تا این بازجویی و مصاحبه را اصلاح کنم. متأسفانه جواب منفی آمد و گفتند که نمی‌توانند بدهند. پس من فرصت این که این‌ها را درست کنم نداشتم و لطفاً روی حرف‌های امروز حساب کنید.»

رییس دادگاه: گفتید که اول بازجویی شدید و بعد رفته‌اید تاریخ‌ها را گوگل کرده‌اید. من خیلی خوب متوجه نشدم که ماجرا چیست.

شکوهی: توضیح این است که ما توی تناقضیم. من خودم را می‌گویم. من در این سال‌ها که از زندان آزاد شدم همیشه توی تناقض بودم. از یک طرف سعی کردم از آن فاصله فاصله بگیرم از لحاظ فکری و از طرف دیگر همراهم است و باید پاسخ بدهم. پس فقط به مناسبت‌ها من دعوت می‌شدم یا مصاحبه‌ای داشتم و یک متنی را می‌نوشتم و بعد می‌رفت تا فرصت بعدی. روی تاریخ‌ها و محل و زمان و ... واقعاً خیلی دقت نمی‌کردم. من هفت بار محاکمه شدم در زندگی و امروز برای اولین بار است که یک دادگاه واقعی را می‌بینم. وقتی این دادگاه و پروسه‌اش را شنیدم، فهمیدم که موضوع کاملاً متفاوت است با خاطره گفتن. از این رو برای این دادگاه خیلی برای من ارزشمند است، سعی کردم اطلاعاتم را دقیق کنم. گوگل کردم، رفتم به مطالب خودم مراجعه کردم که قبلاً مراجعه نکرده بودم....

رییس دادگاه: بسیار خوب! هر چه تا به حال گفتید کافیست. اگر یادتان باشد من اول دادگاه که داشتم برای شما توضیح می‌دادم، گفتم که تجربیات شخصی و مشاهدات شخصی خودتان را بگویید و گفتم ما متوجه هستیم که گذر زمان بر این تجربیات شما تأثیر گذاشته است. البته می‌فهمم که برای شما هم راحت نیست که این‌ها را جدا کنید اما لطفاً تنها مشاهدات و تجربیات شخصی خودتان را بگویید.

شاهد: من به جز تاریخ‌ها همه موارد دیگر را بر اساس مشاهدات و تجربه‌های شخصی خودم گفتم.

رییس دادگاه: حتی در مورد تاریخ‌ها هم لطفاً همین کار را بکنید و نخواهید که با منابع مختلف مقابله‌شان کنید. من می‌فهمم که زمان خیلی زیادی گذشته ولی سعی کنید به خودتان فشار بیاورید و تمرکز داشته باشید تا آن‌چه می‌گویید تجربه شخصی

خودتان باشد. ما اینجا معیاری نداریم که شما درست می‌گویید یا اشتباه یا این که فلانی این را گفت پس من حرفم را تصحیح کنم و این را بگویم. شما لطفاً هر آنچه خودتان می‌دانید، دیدید و تجربه کرده‌اید را بگویید. ما این‌جا جواب غلط و درست نداریم و تنها می‌خواهیم آن‌چه بر شما رفته را بشنویم. دادستان لطفاً بر اساس این دستورالعمل ادامه دهید! دادستان به موضوع بازپرسی و مصاحبه شاهد، شکوهی با بنیاد عبدالرحمن برومند برگشت و سئوالاتی درباره جزئیات این روایت مطرح کرد که شکوهی به آن‌ها پاسخ داد.

دادستان در ادامه پرسید: «شما در مصاحبه با بنیاد برومند نام نبرده‌اید که آن فرد لباس شخصی، عباسی است».... شهاب شکوهی: نه! گفته‌ام یک فردی. مشخصاً عباسی را نگفتم چون آنجا هم مطمئن نبودم که این فرد عباسی است. دادستان: در مصاحبه سال ۲۰۰۹ که می‌دانستید او عباسی است شهاب شکوهی: نه... نمی‌دانستم... بله می‌دانستم. در این مصاحبه می‌دانستم اما من اسم از دیگر پرسنل زندان هم زیاد نیاوردم.

دادستان: اما وقتی شما در زندان گوهردشت بودید و قرار شد از آن‌جا بروید با حاج آقا عباسی دیدار کردید... . شهاب شکوهی: این مورد مربوط است به وقتی که ما هیأت مرگ را دیده و شلاق‌ها را خورده بودیم. من تا قبل از آن نمی‌دانستم که نام این فرد عباسی است.

دادستان: بله، درست است. پس چرا شما در این مصاحبه که سال ۲۰۰۹ انجام شده، نام عباسی را نیاورده‌اید؟ شهاب شکوهی: نمی‌دانم. به نظرم شاید خیلی مهم نبوده برایم که بخواهم همه پرسنل را آن‌جا نام ببرم و در موردشان توضیح بدهم. در مورد بقیه هم من اسم نبردم. مثلاً از ناصریان هم خیلی نام نبردم... .

دادستان: بسیار خوب! ... شما امروز در پیش‌گاه دادگاه نام برادران ریاحی -جعفر و صادق- را آوردید. در مصاحبه‌تان هم می‌گویید که این دو برادر آن‌جا هستند و ناصریان می‌گویند که آن‌ها را ببرید و پاسدار می‌گویند این دو با هم برادر هستند... ما به این موضوع هم پرداختیم و من درباره آن از شما سؤال کردم و به این ترتیب دیگر سؤالی از شما ندارم اما ممکن است بعد از ناهار همکارم از شما سئوالاتی داشته باشد... .

با اعلام پایان سئوالات دادستان، رئیس دادگاه پایان جلسه بازپرسی از شاهد، شهاب شکوهی در نوبت صبح را اعلام و یک ساعت و ۳۰ دقیقه تنفس برای صرف ناهار اعلام کرد.

با آغاز جلسه نوبت بعد از ظهر دادگاه حمید نوری، به دنبال اعلام دادستان مبنی بر این که ممکن است بعداً سئوالاتی داشته باشد، نوبت طرح پرسش به وکیلان مشاور رسید. کنت لوییس گفت یک سؤال دارد که شاید خیلی هم مهم نباشد اما چون در روایت شاهد به موضوع اشاره شده، می‌خواهد که بپرسد:

«درباره آن بخش از روایت که گفتی دو پاسدار درباره قانون شریعت بحث می‌کردند درباره اعدام زنانی که ازدواج نکرده است، آیا منظور این بود که باکره باشد؟ البته خب بر اساس قانون اسلام زن تا ازدواج نکرده باشد نمی‌تواند و حق ندارد رابطه جنسی داشته باشد. می‌توانید یک بار دیگر بگویید که آن دو دقیقاً به هم چه گفتند؟»

شکوهی: آن‌ها (یکی‌شان عادل، مسئول فروشگاه زندان بوده) داشتند صحبت از این می‌کردند که کسانی را که اعدام کرده بودند، کبود بوده‌اند و خفه شده‌اند؛ یک و دو این که بعضی از این‌ها ازدواج نکرده‌اند و باکره‌اند. و این که آیا اعدام این‌ها درست است یا نه؟

کنت لوییس: از کجا می‌توانستند بفهمند که آن‌ها ازدواج نکرده‌اند یا باکره‌اند؟ شاید هم خودشان توضیحی نداده‌اند.

شکوهی: من نمی‌دانم. من همین مقدار از صحبت‌هایشان را شنیدم.

کنت لوییس: متوجه نشدید که درباره کدام زنان صحبت می‌کردند؟ زنان چپ‌گرا، خانم‌های مجاهد یا

شکوهی: این‌ها قطعاً مربوط به مجاهدین می‌تواند باشد چون در مورد زنان چپ‌گرا تا جایی که من می‌دانم و اطلاع دارم به این صورت نبوده.

کنت لوییس: ... ممنونم. بعد شما را بردند به این آمفی‌تئاتر و این را ما این‌جا شنیده‌ایم که به آن می‌گویند حسینیه. می‌شود یک بار دیگر بگویید که این‌جا شما چه دیدید و چگونه دیدید؟ چون خیلی سریع پیش رفت و فکر می‌کنم من هم حواسم پرت شد خیلی دقیق متوجه نشدم.

شکوهی بار دیگر خاطره و روایتش از حضور در آمفی‌تئاتر را به همان ترتیب تکرار کرد.

کنت لوییس پس از تکرار شدن این روایت پرسید: «بدن و پیکر ندیدید؟»

شکوهی: نه!

کنت لوییس: شش طناب دیدید که به این صورت آویزانند؟

شهاب شکوهی: بله!

کنت لوییس: آیا فکر می‌کنید و البته سخت است که به‌چنین سئوالی جواب بدهید اما فکر می‌کنید آن پاسدار شما را به آنجا برد تا اعدام‌تان کند؟

شکوهی: حدس می‌زنم او این‌طور فکر کرد که دادگاه برقرار است و اعدام‌ها در جریان است و برای همین من را هم به آنجا برد چون وقتی دید تاریک است خیلی تعجب کرد.

کنت لوییس: پس فرض کنیم او تو را اشتباهی به آنجا برده ... کسان دیگری این‌جا گفته‌اند که شنیده‌اند در گفت‌وگوهای آن‌ها که گفته‌اند کسانی را اشتباهی اعدام کرده‌اند...

شهاب شکوهی: من نمی‌دانم که اشتباهی اعدام کرده‌اند یا نه. در آن وضعیت ممکن بود که اشتباه هم بشود اما من چیزی را که خودم دیدم می‌گویم.

کنت لوییس: شاید تو هم جزو همان‌ها بوده باشی که اشتباهی به آنجا برده‌اند...

رییس دادگاه: نیازی نیست به این سئوال جواب بدهید. قرار نیست شما این‌جا بنشینید و حدس بزنید. این‌جا هستیم برای اینکه بگوییم چه دیده‌ایم و چه شده نه این‌که به‌چنین نتیجه‌گیری‌هایی برسیم.

کنت لوییس: آخرین سئوال من! وقتی که بالاخره به اوین منتقل شدید، چند نفر بودید؟

شکوهی: در آن بندی که ما بودیم شاید ۸۰-۷۰ نفر بودیم حتی شاید تا ۱۰۰ نفر. یک بند هم البته آن پایین بود که من نمی‌دانم چند نفر در آن بودند.

کنت لوییس: این افراد آیا همگی از گوهردشت منتقل شده بودند یا کسانی هم بودند که از قبل در همان بندها بوده باشند؟ شکوهی: همگی از گوهردشت به اوین منتقل شده بودند/بودیم.

کنت لوییس: برخی دیگر از شاهدان گفته‌اند وقتی به اوین منتقل شده‌اند شروع به شمارش کرده‌اند تا بفهمند که هست و که نیست. آیا شما هم همین کار را کردید؟

شهاب شکوهی: نه!

کنت لوییس: پس شما نظری درباره تعداد اعدام‌شدگان ندارید؟

شهاب شکوهی: نه!

در پی این پاسخ، کنت لوییس گفت که دیگر سئوالی ندارد و پس از او گیتا هدینگ ویری به‌طرح سوال از شاهد امروز دادگاه حمید نوری پرداخت. او درباره عادل طالبی سئوال کرد و این‌که آیا او را به‌تنهایی از بند برده‌اند یا همراه با کسان دیگری.

شکوهی در پاسخ به این سئوال گفت: «او را تنهایی بردند. کسی که آمد او را برد پاسدار بود و همراهش یک مرد لباس شخصی بود که بعداً برای من معلوم شد عباسی است. ... دقیق یادم نیست که کدام یک از این دو او را صدا زدند اما فکر می‌کنم پاسدار بود که صدایش کرد. ... مطمئن هستم که دو نفر آمدند برای بردن او.»

پس از گیتا هدینگ وایری، یوران یالمارشون، دیگر وکیل مشاور به‌طرح سئوال از شکوهی به‌عنوان شاهد دادگاه حمید نوری پرداخت که شاهد به سوال‌های او هم پاسخ داد. او از جمله گفت که «ماشین حمل اجساد» را شب‌هنگام و از فاصله ۳۰ تا ۴۰ متری دیده است. یالمارشون سپس درباره بردن تلویزیون از بند سئوال کرد و گفت: «شما گفتید یک فرد لباس شخصی هم برای بردن تلویزیون آمده بود. شما در چه فاصله‌ای او را می‌دیدید و او چه می‌کرد. کمی توضیح می‌دهید؟»

شکوهی: من یادم است با جعفر ریاحی داشتم قدم می‌زدیم. بعد همین فرد لباس شخصی با پاسدارها آمده بودند توی بند اما من آن لحظه متوجه نبودم. بعد دیدم تلویزیون دست یکی از پاسدارهاست و دارند می‌روند. دوستان دیگری بودند، پرسیدم جریان چیست؟ گفتند تلویزیون را دارند می‌برند.

یوران یالمارشون: کسی که لباس شخصی بود چه می‌کرد آن‌جا؟

شکوهی: این یکی از آن آدم‌هایی بود که به‌نظر می‌رسید بر اساس مسئولیت اداری دارد به پاسدارها می‌گوید چه کنند و چه نکنند.

در ادامه این جلسه دادگاه حمید نوری، یوران یالمارشون درباره عادل روزدار از شکوهی سئوال کرد و او در پاسخ گفت:

«نام او را قبلاً شنیده‌ام اما چیزی از او یادم نمی‌آید و فکر نمی‌کنم چیزی درباره‌اش بدانم.»

یوران یالمارشون: اگر بگوییم او دندان‌پزشکی می‌خوانده چه‌طور؟ چیزی به یادتان می‌آید؟

شکوهی: نه متأسفانه. اصلاً یادم نمی‌آید...

پس از یوران یالمارشون، وکیل مشاور بعدی، بنکت هسلبری به‌طرح سئوال از شکوهی پرداخت. وی هم پس از معرفی خود از این شاهد دادگاه حمید نوری پرسید: «شما گفتید دو بار برایتان حکم اعدام صادر شد اما نگفتید که در نهایت اجرای این احکام به چه ترتیب اتفاق افتاد و چه شد؟»

شهاب شکوهی: چیزی که مسلم است این است که من زنده‌ام فعلا. ... در مرحله دوم که نیری رییس دادگاهم بود، بعدا این حکم به دلایلی که وقت دادگاه را می‌گیرد، تبدیل به ۱۵ سال زندان شد.

بنکت هسلبری سپس گفت که چند اسم را می‌خواند تا شاهد بگوید که آیا در زندان گوهردشت، پیش از اعدام‌ها، در حین اعدام‌ها و پس از اعدام‌ها با آن‌ها برخورد داشته است یا نه: حسین حاجی‌محسن!

شهاب شکوهی: زنده‌یاد حسین حاجی‌محسن در بند بغلی ما بود و ما با هم تماس داشتیم. از بچه‌های هم‌گروه من هم بود و عضو راه کارگر. متأسفانه بعد از اعدام‌ها من دیگر هیچ اسمی از او نشنیدم و بعد از خواهرش درباره او پرسیدم و او گفت که متأسفانه در سال ۶۷ اعدام شده.

بنکت هسلبری: مجید ایوانی!

شکوهی: زنده‌یاد مجید ایوانی با ما بود تا مرحله اعدام‌ها. وقتی که ما را از اوین آوردند به گوهردشت ما با هم بودیم. هم‌بند بودیم و بعد من شنیدم که او هم متأسفانه اعدام شد. ... از خصوصیات شخصی او یادم هست و بر اساس شنیده‌هایم می‌توانم بگویم که او هم متأسفانه اعدام شده است. ... ما را یعنی همه اوینی‌ها را ۹ یا ۱۰ شهریور را صدا کردند بیرون و مجید ایوانی هم جزو ما بوده. ... من متأسفانه در راهرو و ... با او تماسی نداشتم.

بنکت هسلبری: بیژن بازرگان!

شکوهی: نه متأسفانه. چیزی از او یادم نیست.

بنکت هسلبری: و آخرین نفر، محمود علیزاده اعظمی!

شهاب شکوهی: نه متأسفانه ... چیزی یادم نیست.

به‌دنبال این پاسخ شاهد دادگاه حمید نوری، بنکت هسلبری اعلام کرد که دیگر سئوالی از شاهد ندارد و به این ترتیب رییس دادگاه فرصت بازپرسی متقابل را در اختیار وکیلان مدافع حمید نوری گذاشت.

توماس سودرکوئیست، یکی از دو وکیل نوری، با معرفی خود به شکوهی گفت که سئوالات تیم وکیلان نوری را او از این شاهد خواهد پرسید. این وکیل مدافع ابتدا درباره حضور شکوهی در بند ۱۴ زندان گوهردشت سئوال کرد و به‌شاهد گفت: «همان‌طور که خودتان هم گفتید در بازجویی پلیس این بند را گفته‌اید بند پنج. اما این را هم به‌شما بگویم که شما در تمام بازجویی پلیستان گفته‌اید بند پنج، بند پنج، بند پنج. شما هیچ کجا بند ۱۴ نگفته‌اید. بعد گفتید که بعد از بازجویی پلیستان نامه‌ای از خانواده‌تان به‌دست‌تان رسیده که روی آن نوشته شده شما در بند ۱۴ بوده‌اید. این نامه کی به دست شما رسید؟ یادتان می‌آید؟»

شهاب شکوهی: این نامه فکر می‌کنم دو تا سه ماه قبل به من رسید.

وکیل مدافع حمید نوری: بسیار خوب. بعد گفتید که به پلیس ایمیل زدید که بازجویی شما دارای خطاست و می‌خواهید آن را تصحیح کنید. نامه را هم به پلیس نشان دادید؟

شکوهی: نه!

وکیل حمید نوری: آیا شما به پخش دادگاه نوری که به‌شکل زنده انجام می‌شود گوش داده‌اید عبدالرضا؟

شکوهی: خیلی کم متأسفانه چون شرایط شغلی من اجازه نمی‌دهد اما پراکنده اگر توانسته باشم یک تکه‌هایی را گوش کرده‌ام و همان‌جا هم متوجه شدم که سئوال‌های دادگاه خیلی حساس است.

وکیل حمید نوری سپس درباره مسئولان زندان گوهردشت از شکوهی پرسید و اضافه کرد: «من متوجه شدم که شما خیلی به‌جایگاه این افراد توجهی نداشته‌اید اما در بازجویی پلیس هم در این مورد سئوالاتی از شما شده است. حالا بر این اساس من می‌خواستم از شما بپرسم آیا می‌دانید رییس زندان گوهردشت در آن مقطع زمانی که شما آنجا بودید چه کسی بوده است؟» شکوهی: دقیق مشخص نشد برایم اما همان باری که من را صدا کردند به‌اتاق عباسی، بعد از این که ما کمی صحبت کردیم یک نفر وارد اتاق شد و عباسی که تا آن موقع نشسته بود، خیلی با احترام جلوی بلند شد و از صحبت‌هایشان من این‌طور فهمیدم که کسی ست بالادست عباسی. حالا یادم نیست اما به‌نظر آمد که شاید او رییس زندان باشد.

وکیل حمید نوری: شاید اسم بردید اما اسم این شخص چه بود؟

شکوهی: امین وزیری. قبلا من در روز اول دیده بودمش.

وکیل نوری: پس این امین وزیری را شما می‌شناختید و می‌دانستید که چه کاره است؟

شهاب شکوهی: قبلا و در جریان دستگیری‌ام در سال ۶۲ او را دیده بودم. رییس گروه ضربت بود.

وکیل حمید نوری: پس او که آمد داخل بالادست عباسی به‌نظر می‌آمد. از دیگران هیچ‌وقت شنیده بودید که وزیری رئیس زندان باشد؟

شهاب شکوهی: نه! نشنیده بودم.

وکیل مدافع حمید نوری در این جا از دادگاه درخواست کرد تا اجازه پیدا کند که بخشی از متن بازجویی شاهد در نزد پلیس را بخواند. قاضی توماس ساندِر به بررسی موضوع پرداخت و دادستان صفحه مورد نظر را سؤال کرد... در نهایت قاضی ساندِر تناقض را وارد تشخیص داد و به وکیل مدافع حمید نوری اجازه داد که این بخش از بازجویی شاهد در نزد پلیس را بخواند. وکیل مدافع حمید نوری: به شما بگویم که این جا این طور نوشته شده عبدالرضا! از شما پرسیده شده که آیا رییس زندان را می شناخته اید و شما در پاسخ گفته اید: «من یک بار یک نفر را دیدم که می گفتند او رییس زندان است. خیلی جوان بود و من خیلی تعجب کردم که این جوان چطور می تواند آن جا رییس باشد. اسمش هم امین وزیری بود.» کمی پایین تر شما همین ماجرای عباسی را تعریف می کنید و می گوید که امین وزیری وارد اتاق می شود... می تواند این طور باشد که شما از دیگران پرسیده باشید رییس زندان کیست و آن ها به شما گفته باشند وزیری؟

شکوهی در پاسخ به موضوع مطرح شده از سوی وکیل مدافع حمید نوری گفت: «راستش خیلی خوب یادم نمی آید. ممکن است آن زمان از کسی پرسیده باشم اما به نظرم می آید که بعد از آن من را آوردند اوین.»

وکیل نوری: بسیار خوب! بعد هم که شما از این فرد لباس شخصی صحبت کردید و از ظاهر و لباس هایش گفتید (اشاره به حمید عباسی است). من در این زمینه یک سؤال تکمیلی از شما دارم: شما گفتید او موهای روشنی داشته و نگاه نافذی هم داشته است. آیا شما احیانا رنگ چشم او را هم دیدید که روشن است یا تیره شهاب شکوهی: گفتم، به نظرم روشن بود. چشمان روشنی داشت یعنی.

وکیل حمید نوری: رنگ پوستش چه؟

شکوهی: رنگ پوستش هم روشن بود.

وکیل نوری: حالا من هم می خواهم درباره گزارش بنیاد برومند از شما سوال کنم که دادستان هم وارد آن شد. حالا من می خواهم این روشن تر شود و از دادگاه کمک فنی می خواهم... این جا ما مصاحبه شما را با بنیاد برومند می بینیم. در مورد تاریخ این مصاحبه که دادستان صحبت کردند و من نمی خواهم وارد آن بشوم. اینجا آن مورد نگهبان ها که آمدند و تلویزیون را بردند برای من جالب است و حضور فرد لباس شخصی که شما هیچ نامی از او نمی برید. یا در ماجرای آن آخوند جوان... ببینید شما در هیچ کدام از این موارد نامی از عباسی به میان نمی آورید. دادستان از شما پرسید چرا و شما در جواب گفتید که نام افراد دیگر را هم نیاورده اید. یعنی چون اسم نبردید اسم هیچ کس را نیاوردید؟

شکوهی: بستگی داشته است به مواردی که در این مصاحبه ها مطرح بوده و خواسته آن فضا. من بر اساس آن جواب داده ام. وکیل مدافع حمید نوری: البته من فقط این بخش از مصاحبه شما را نخوانده ام. همه آن را خوانده ام. در جاهای دیگر شما از برخی افراد نام برده اید. مثلا از ناصرین نام برده اید، از نیری نام برده اید، اشراقی را نام برده اید و البته گفتید که انگلیسی روانی حرف نمی زدید وقتی این مصاحبه را انجام دادید. بگذارید مشخصا این طور از شما بپرسم: آیا یادتان می آید در این مصاحبه از افرادی اسم برده باشید؟

شکوهی: معمولا بستگی به نوع سئوالات داشت و فضایی که حاکم بود. به فراخور تم و موقعیت ممکن است که من از افرادی اسم برده باشم.

وکیل مدافع حمید نوری پس از این پاسخ شکوهی که شاهد امروز دادگاه حمید نوری بود، گفت که از این موضوع می گذرد و بحث دیگری را باز می کند. توماس سودرکوئیست در ادامه گفت: «امروز شما گفتید دو بار به دادگاه برده شده اید. یک موردش را گفتید نهم یا دهم شهریور بوده. و البته گفتید که تاریخ ها را دقیق نمی دانید. در بازجویی پلیس یادتان هست که گفتید اولین بار کی شما را به دادگاه برده اند و همین طور درباره دفعاتی که به دادگاه (هیأت مرگ) برده شده اید، خاطرتان هست چه جوابی داده اید؟»

شکوهی در پاسخ به این سؤال وکیل مدافع حمید نوری گفت:

«دو سال و خرده ای پیش از من «اینترویو» شده و من الان دقیق یادم نیست چه گفته ام.»

وکیل مدافع حمید نوری: من کاملا درک می کنم به این موضوع احترام می گذارم اما با اجازه دادگاه و برای روشن شدن موضوع می خواهم بروم سراغ بخشی از بازجویی شما در نزد پلیس و آن را بخوانم. وکیل نوری سپس مختصات محل مورد نظرش در متن بازجویی شاهد در نزد پلیس را مشخص کرد و توماس ساندِر، رییس دادگاه، پس از بررسی موضوع گفت: «ما الان همه مان می دانیم و ایشان هم خودش گفته که در بازجویی پلیس تاریخ ها را دقیق نگفته است. این که دیگر مشخص است. الان شما می خواهید انگشت بگذارید روی تاریخ ها و آنها را یکی یکی بپرسید؟ منظورتان از این سؤال چیست؟»

وکیل مدافع حمید نوری: من می خواهم زمان به دادگاه برده شدن او مشخص شود ... او گفته است منظورتان این است که من را چه روزی بردند دادگاه؟ و گفته شده که بله! اگر می دانید بگویید... جواب آمده که نمی دانم دقیق ... بعد پلیس می گوید

ماهش را بگو! شاهد می گوید ماه مرداد بود ... من می دانم که به یاد آوردنش سخت و دشوار است. یعنی تاریخ دقیق گفتن برای این اتفاقات آسان نیست اما یادتان می آید که دادگاه را در رابطه با چه اتفاق به خصوصی که چند روز قبل از آن افتاده باشد، گفته باشید؟ منظورم این است که مثلاً به پلیس گفته باشید چند روز قبل از اینکه من را ببرند دادگاه آن اتفاق مهم افتاده بود ...

شهاب شکوهی پس از لحظاتی فکر کردن در پاسخ به وکیل مدافع حمید نوری گفت: «نه! الان یادم نمی آید... اگر آن موقع که درخواست کرده بودم این متن را به من داده بودند تا موارد را اصلاح کنم شاید الان این طور نمی بود ...»

وکیل مدافع حمید نوری به دنبال این پاسخ شاهد گفت که از این موضوع می گذرد و جلو می رود. او سپس به موضوع حضور شکوهی در آمفی تئاتر پرداخت و گفت: «اگر درست فهمیده باشم این ماجرا بعد از اولین حضور شما در دادگاه است. بعد هم که شما را می برند به یک سلول. بعد شما در پاسخ به سوال یوران یا مارشون گفتید که حوالی شب کامیون را دیدید ... درست است؟»

شکوهی: بله! درست است.

وکیل مدافع حمید نوری: شما محل بند ۱۴ را به ما نشان دادید اما نشان ندادید که کامیون را از کجا دیدید؟ می توانید نشان بدهید که وقتی کامیون را دیدید کجا بودید؟

شکوهی: می توانم نشان بدهم اما با حدس است. ۱۰۰ درصد نیست.

رییس دادگاه به شاهد اجازه داد که پیش ماکت برود و محل مورد نظر را نشان بدهد. شهاب شکوهی چنین کرد و رییس دادگاه پرسید: «کدام طبقه را نشان می دهید؟»

وکیل مدافع حمید نوری: سؤال من هم همین بود.

شکوهی: طبقه وسط. چون من شلاق خورده بودم و پاهایم درد می کرد، گذر از یک راه پله را به خاطر دارم. تمام تنم درد می کرد ...

وکیل مدافع حمید نوری: بسیار خوب. برویم سراغ ضرب و جرح. گفتید یک بار شما را چنان کتک زدند که دنده تان شکست. گفته بودید در فرعی بودید؛ شاید هم من اشتباه می کنم اما گفتید روی شکم تان افتاده بودید و از زیر چشم بند دیدید که یک مرد پیر به نام تفرشی را چنان زدند که شاید مرد. وحشتناک داشتند کتکش می زدند. کله یک نفر دیگر را هم چنان به المنت کوبیدند که سرش ترکید. این صحنه را شما الان وقتی روی شکم افتاده اید دارید می بینید؟ خم شده اید و این صحنه ها را دیدید؟ منظورتان این است؟

شکوهی: نه! وقتی خم شده بودم یک آدم سنگین وزن پرید روی پشتم که تقریباً صاف شدم روی زمین. یعنی افتادم کلاً. من مثل جنین خودم را در شکمم جمع کرده بودم اما از زیر چشم بندم می توانستم راهرو را ببینم ...

وکیل مدافع حمید نوری: یعنی این که سر یک نفر بخورد به المنت و بشکند و بترکد را شما با چشم خودتان دیدید؟

شکوهی: بله! خون زیادی ریخت و بعد هم پایش را گرفتند، کشیدند و بردندش.

وکیل مدافع حمید نوری: آیا این شخص را می شناختید؟

شکوهی: من فکر می کردم علی محبی است اما بعد شنیدم و فهمیدم که علی محبی بر اثر سکتة از بین رفته است.

وکیل مدافع حمید نوری: چند وقت فکر می کردید که او علی محبی بوده؟ چند روز، چند هفته، چند ماه احیاناً؟ و کی فهمیدی که او سکتة کرده؟

شکوهی: یادم نیست ... بعداً در مصاحبه های آدم ها شنیدم که علی محبی سکتة کرده.

وکیل نوری: قبل از بازجویی پلیستان بود یا بعد از بازجویی پلیس تان؟

شکوهی: یادم نیست اما فکر می کنم بعد از آن بود.

وکیل مدافع حمید نوری: پس بعد از بازجویی پلیس شنیدید و فهمیدید که علی محبی سکتة قلبی کرده و از بین رفته. درست است؟

شکوهی: بله!

وکیل مدافع نوری سپس بار دیگر به مصاحبه شهاب شکوهی با بنیاد عبدالرحمن برومند پرداخت و گفت:

«همه ما توافق داریم که این مصاحبه در سال ۲۰۰۹ انجام شده است. این مصاحبه قبل از بازجویی پلیس بوده و شما گفته اید که علی محبی دوست شما بوده که سکتة قلبی کرده و مرده است. الان شما می گوید که در بازجویی پلیس گفته اید علی محبی سرش با المنت برخورد کرده است. از آن جایی که به بازجویی پلیس خودتان احاطه دارید، من می پرسم که یادتان می آید در بازجویی پلیس گفته اید سر چه کسی با المنت برخورد کرد و مرد؟»

شکوهی: بله، من فکر کردم که علی محبی بوده اما بعد فهمیدم که علی محبی سخته کرده است. البته شاید هم او علی محبی بوده و با آن ضربه نمرده و بعدا سخته کرده است. نمی دانم. این هم ممکن است.

وکیل مدافع حمید نوری: بسیار خوب! الان دیگر خیلی تجریدی شد حرف های شما. ببینید یادتان می آید که به پلیس گفتید که علی محبی به چه شکلی مرد؟

شهاب شکوهی: بله، گفتم سرش خورد یعنی زدندش به پره رادیاتور و سرش باز شد.

وکیل نوری: خب حالا برگردیم به مصاحبه شما با بنیاد عبدالرحمن برومند در سال ۲۰۰۹، و بازجویی پلیس شما سال ۲۰۲۰ بوده است. شما در سال ۲۰۰۹ گفته اید که علی محبی سخته قلبی کرده ... حالا الان شما فکر کنید و به ما بگویید که آیا علی محبی سرش خورد به رادیاتور و جان باخت یا این که سخته قلبی کرد؟

شکوهی: راستش رفتن به یک زمان هایی بسیار سخت و آزارنده است. این تصویر مرگ دوست من است... به هر حال من الان نمی توانم پاسخ دقیق و قطعی به این سؤال بدهم.

وکیل مدافع حمید نوری: بسیار خوب! پس من بروم سراغ گروه آخر سؤال های قبل از مشورت با موکلم که ببینم سؤال دیگری دارد یا نه: درباره آن آخوند که شما گفتید آمده و گفته باید نماز بخوانید ... دادستان هم البته از شما سؤال هایی کرد. از عباسی در این روایت هم نام برده نشده و حتی درباره آن لباس شخصی هیچ چیزی گفته نشده. تنها گفته شده که روز اول بوده، روز دوم بوده و روز سوم نبوده. چیزی بیشتر از این نیامده... من درست متوجه شدم؟

شکوهی: بله! اما اگر دقت کرده باشید، من این جا هم از او به عنوان فرد لباس شخصی نام بردم تا در آخر نتیجه بگیرم که او که بود.

وکیل مدافع حمید نوری: بله بله، درست است. حالا در آخر می خواهم باز ارجاع بدهم به متن بازجویی شما در نزد پلیس (اشاره به مختصات محل مورد نظر در متن)، جایی که شما درباره این سه روز صحبت کرده اید. ...

توماس ساندر، رییس دادگاه مشغول بررسی شد و بعد اجازه خواندن داد، البته تاکید کرد که او تناقض چندانی نمی بیند.

پس از این که وکیل مدافع حمید نوری بخش مورد نظرش در بازجویی شاهد در نزد پلیس را خواند، شکوهی در پاسخ گفت: «تا جایی که من یادم می آید و قبلا هم گفتم، حمید عباسی دو روز اول آمد و روز سوم نبود.»

وکیل مدافع حمید نوری: یک سؤال دیگر هم داشتیم. شما مقاله ها و نوشته هایی از خاطرات تان در زندان دارید؟ شکوهی: بله! من مطالب مختلفی نوشته ام.

وکیل نوری: این مطالب جایی چاپ شده اند؟

شکوهی: بله! در برخی سایت ها منتشر شده اند.

وکیل نوری: آیا در هیچ کدام از این مطالب نامی از عباسی آمده است؟

شکوهی: یادم نمی آید... نه!

وکیل نوری: یادتان نمی آید؟

شکوهی: یادم نمی آید اسمی از عباسی برده باشم. به عنوان دادیار زندان شاید نام برده باشم اما به اسم خودش، یادم نمی آید.

وکیل مدافع حمید نوری گفت که پاسخ شاهد به این پرسش ها هم با جوابش در بازجویی پلیس متفاوت است. او با اشاره به مختصات محل مورد نظرش در متن بازجویی، از رییس دادگاه خواست تا اجازه بدهد این بخش از بازجویی را هم بخواند.

قاضی توماس ساندر اجازه داد و وکیل مدافع نوری مشغول خواندن شد.

شکوهی در پاسخ و واکنش به تناقض مورد نظر وکیل حمید نوری که گفت آن جا شما قاطعانه نه گفته اید و پاسخ منفی داده اید به این که نام حمید عباسی را آورده باشید. شکوهی در پاسخ گفت:

«الان هم من گفتم یادم نمی آید اسم آورده باشم. گفتم شاید به عنوان دادیار از این فرد یاد کرده باشم.»

پس از این پاسخ شکوهی، وکیل مدافع حمید نوری اعلام کرد که دیگر سئوالی از شاهد ندارد. او دو دقیقه فرصت خواست تا با موکلش پشت در دادگاه صحبت کند و ببیند که آیا او سئوال دیگری دارد یا نه. قاضی ساندر به نوری و تیم وکیلان او اجازه داد از دادگاه خارج شوند و گفت که بقیه افراد حاضر در دادگاه سر جای خودشان می مانند تا آن ها برگردند.

پس از برگشت دوباره حمید نوری و وکیلان او به سالن ۳۷ دادگاه استکھلم، وکیل مدافع نوری اعلام کرد که دو سؤال کوتاه دارد: «شما گفتید که وقتی در دادگاه بودید چشم بندتان را جابه جا می کنید و نیری و اشراقی را می بینید. شما گفتید که اشراقی را از قبل نمی شناختید. درست است؟»

شهاب شکوهی: بله!

وکیل مدافع حمید نوری: و بعد گفتید که یک فردی هم آن‌جا بود که بلند بلند حرف می‌زد. شما نمی‌دانستید که او کیست اما بعدها وقتی که صدای پورمحمدی را در تلویزیون شنیدید، فهمیدید که آن فرد پورمحمدی بوده. شما چه زمانی صدای این فرد را در تلویزیون شنیدید؟ چند وقت بعد از آن دادگاه‌تان؟

شکوهی: یادم نیست دقیق اما چند سال بعدش بود.

وکیل نوری: یعنی بعد از آزادی از زندان دیگر؟

شکوهی: بله!

وکیل نوری: و آخرین سئوالم این است که پورمحمدی چه لباسی به تن داشت؟

شکوهی: آخوند بود.

وکیل نوری: لباس آخوندی... ممنونم. سؤال دیگری ندارم.

با پایان سؤال‌های وکیلان مدافع حمید نوری، قاضی توماس ساندر، رییس دادگاه، به دادستان فرصت داد تا سه سؤالش را از شاهد بپرسد. اولین سؤال دادستان درباره ناصرین و لشکری و سؤال و جواب کردن آن‌ها از زندانیان در بیرون از بند بود که شهاب شکوهی گفت برداشت دادستان از حرف‌های او درست بوده است.

سپس دادستان درباره جعفر ریاحی سؤال کرد و شهاب شکوهی گفت که جعفر و صادق ریاحی را در راهرو با هم صدا کردند.

دادستان: سؤال من این است که آن‌جا شما از کجا فهمیدید ناصرین آن‌ها را صدا کرد؟

شکوهی: راستش وقتی چشمان کسی را ببندید، بعد از چند وقت گوش‌هایش خیلی بهتر می‌شنود. ما صداها را تا یک حدود خوبی می‌توانستیم تشخیص بدهیم. و البته گاهی صدای‌شان هم می‌کردند. مثلاً صدا می‌کردند حاج آقا ناصرین و او جواب می‌داد، یا لشکری می‌گفتند و او جواب می‌داد.

دادستان: وقتی شما آن روز برای اولین بار بود که ناصرین را می‌دیدید، از کجا فهمیدید که صدا صدای اوست؟

شکوهی: خیلی مشکل نبود. می‌شد پی برد. هم‌چنین با توجه به این که من صدای او را بعدتر هم شنیدم، با توجه به برخوردهایی که با او داشتم قطعی شد برایم که آن صدا صدای او بوده. یعنی اگر من تردید هم داشتم، بعد برایم قطعی شد.

دادستان: آیا در صدای او ویژگی خاصی وجود داشت؟ آهنگ صدایش جور خاصی بود که به یاد می‌ماند یا چه؟

شکوهی: نمی‌توانم دقیق بگویم که چیز ویژه‌ای در صدایش بوده اما به هر حال صدای آدم‌ها با هم فرق می‌کند.

دادستان: حالا برای این که کاملاً روشن شود، شما در جواب سؤال وکیل مدافع گفتید که رنگ چشم عباسی روشن بود.

منظورتان چیست؟ آیا رنگ خاصی مد نظرتان است؟

شکوهی: یعنی رنگ چشمش سیاه نبود. قهوه‌ای روشن شاید یا هر رنگی که غیر از سیاه باشد.

در پی این پاسخ شکوهی، دادستان اعلام کرد که دیگر سئوالی ندارد. رییس دادگاه ضمن تشکر از شاهد، پایان ضبط صدا و

تصویر جلسه و بازپرسی از شهاب شکوهی را اعلام کرد. وی سپس به شاهد گفت که به این ترتیب شما هم به پروازتان می‌رسید:

«باز هم از شما خیلی ممنونم، عبدالرضا شهاب شکوهی که به این‌جا آمدید و به سئوال‌ها پاسخ دادید. این که می‌گویند تا سه

نشود، بازی نشود همین را می‌گویند...»

شهاب شکوهی: ممنونم از شما.

قاضی ساندر: ممنون. سفر خوبی را برایتان آرزو می‌کنم... .

قاضی توماس ساندر سپس اعلام کرد که دادگاه هفته آینده به دلیل تعطیلات عید پاک برگزار نمی‌شود: «این تعطیلات از

خیلی وقت قبل برنامه‌ریزی شده است و به این ترتیب جلسه بعدی روز ۲۰ آپریل خواهد بود. ما در این روز بازپرسی از یک

شاهد را خواهیم داشت که قرار بود قبلاً انجام بشود اما به تأخیر افتاد. علیرضا امید معاف از طریق لینک در دادگاه شهادت

خواهد داد و روز پنج‌شنبه ۲۱ آپریل، پروفیسور پیام اخوان از طریق لینک ویدئویی با ما همراه خواهند بود. با توجه به ساعت

تابستانی، ما ساعت ۱۴ یا ۱۵ این بازجویی را داریم اما صبح آن روز -و از ساعت ۹، بازپرسی از حمید نوری انجام خواهد شد.